

شعر خوانی در مکتب حقایق

۱	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی	تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
۲	در مکتب حقایق پیش ادیب عشق	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
۳	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
۴	خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد	آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
۵	گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد	بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر	کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود	در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
۸	وجه خدا اگر شودت منظر نظر	زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
۹	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
۱۰	گر در سرت هوای وصال است حافظا	باید که خاک در گه اهل هنر شوی

شعر خوانی ای میهن

۱	تنیده یاد تو در تار و پودم میهن ای میهن	بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن
۲	تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی	فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن
۳	به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم	به هر حالت که بودم با تو بودم، میهن، ای میهن
۴	اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار	به سوی تو بود روی سجودم، میهن، ای میهن
۵	به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید،	من این زیبازمین را آزمودم میهن ای میهن

شعر خوانی شکوه چشمان تو

۱	آه این سر بریده ماه است در پگاه	یا نه! سر بریده خورشیدِ شامگاه؟
۲	خورشید بی حفاظ نشسته به روی خاک	یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟
۳	ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود	خورشید رفته است سر شب سراغ ماه
۴	حُسن شهادت از همه حسنی فراتر است	ای محسن شهید من! ای حُسن بی گناه!
۵	ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد	یوسف بگو که هیچ نیاید برون ز چاه
۶	شاهد نیاز نیست که در محضر آورند	در دادگاه عشق، رگ گردنت گواه
۷	دارد اسارت تو به زینب اشارتی	از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟
۸	از دور دست می رسد آیا کدام پیک	ای مُسلم شرف! به کجا می کنی نگاه؟
۹	لبریز زندگی است نفس های آخرت	آورده مرگ، گرم به آغوش تو پناه!
۱۰	یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است	ای روضه مجسمِ گودال قتلگاه...

شعر خوانی صبح ستاره باران

۱	ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران	بیداری ستاره در چشم جویباران
۲	آینه ی نگاهت پیوند صبح و ساحل	لبخند گاه گاهت صبح ستاره باران
۳	بازا که در هوایت خاموشی جنونم	فریاد ها برانگیخت از سنگ کوه ساران
۴	ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز	کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران
۵	گفتی: "به روزگاران مهری نشسته" گفتم	"بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران"
۶	پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند	دیوار زندگی را زین گونه یادگاران
۷	وین نغمه ی محبت بعد از من و تو ماند	تا در زمانه باقی ست آواز باد و باران

